**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نام مجلّه : پژوهشهای قرآنی ( [شمارة 9 ـ 10 )](file:///D%3A%5C%5CArticles%5C%5Ctype%2Cp-26.htm)**

**[ويژة تفسیر المیزان ، بهار و تابستان 1376](file:///D%3A%5C%5CArticles%5C%5Ctype%2Cp-26.htm)**

**گفت و گو با استاد دکتر محمّد صادقى**

**\* نخستین سؤال این است که علّامة طباطبایى چه نقطه عطفهاى فکرى را در تفسیر به وجود آوردند و در چه محورهایى نوآورى داشتند ، یا به تکمیل روشها و نگرشهاى پیشین پرداختند ؟**

**آیت اللّه صادقی : نقاط عطف فکرى به وجود آمده از تفسیرالمیزان در یک نقطه مختصـر مى­شود که روى­هم­رفته نظر علامه دراین تفسیر ـ چنانکه خودشان در مقدّمة آن فرموده­اند ـ توجّه دادن به معانى اصیل قرآنى است که حتّى­المقدور مقاصد الهى را بدون تأثیرپذیرى از افکار پیشینیان و نظرات این و آن ، در دسترس محقّقان و همگان نهاده­اند . که تمامى نقاط عطف تفسیرى را در طول تاریخ ، تحت­الشّعاع این نقطة درخشان نهاده و معانى ناب و دست نخورده را حتّى­الامکان نمودار فرموده­اند ، و افکار قرآن پژوهان را از اختلاف نظرات دیگران رها کرده ، همه را در نقطه دلالت قرآن ثبت و ضبط کردند و حریّت معانى قرآن را جایگزین اسارتها کرده و صراطى مستقیم در فهم معانى وحى پیش پاى پویندگان حقّ نهاده­اند .**

**الف : درمحـورهاى فلسفى ، عرفانى ، علمى ، اخلاقى ، اجتماعى ، ادبى و احیاناً فقهى سهم ابداعى داشته­اند و قرآن را تا اندازه­اى چشمگیر ، از جمودهاى گذشته رها کرده ، افکار و دقّتها را در فهم هرچه بیشتر معانى نامتناهى قرآن به حرکت درآورده­اند .**

**ب : در مقوله­هاى حکمت الهى و معرفت دینى و مسائل اجتماعى بویژه ، سهم چشمگیرى در تکمیل و تکــامل متدهـا و نگرشهـاى گذشته داشته­اند و در جمع ، آرزوى بیکران قرآن پژوهان را براى نخستین بار در روش تفاسیر غیرمعصومان ، با برداشت از روش اصیل معصومان در خور امکان به منصّة بروز و ظهور درآورده ، افکار را از جمود برگفته­هاى پیشینیان آزاد ساخته­اند .**

**المیزان در بالاترین سطح تعقّلى و علمى مورد درک و فهم است و موانع شناخت آن از یک نظر ، درونى است ؛ زیرا روش بى­سابقه­اى در پیش دارد و از نظر دیگرى برونى است که نوعاً مقدّمات فهم این گونه تفسیر کمیاب هستند . در حقیقت ، هم قالب و شیوة خود تفسیر بى­نظیر است و هم آمادگى قرآن پژوهان ، آن چنان نیست که مانند سایر تفاسیر بتوانند به مقاصد عالیّه آن پى ببرند ؛ گلستانى است با نهالهاى جدید که بایستى با نگاهى تازه بررسى شود .**

**\* آیا روش تفسیرى علّامة طباطبایى در المیزان اصالت دارد ، یا در حاشیة تفاسیر دیگر است؟**

**آیت اللّه صادقی : کار مرحوم استاد طباطبایى(ره) در تفسیرالمیزان ، جمع بین هردو عنوان است . هم حاشیه است ، هم تأسیس . حاشیه است ، نسبت به روش رسول اللّه (ص) و ائمّة معصومین (ع) که آن بزرگواران روششان در تفسیر قرآن ، تفسیر قرآن به قرآن بوده است ، گرچه این روش در طول تاریخ اسلامى به تدریج ضعیف شده است ، ولى روش آن بزرگواران کلّاً تفسیر قرآن به قرآن بوده ، همچنان که از تفاسیرشان پیداست و روش مرحوم علّامه در حاشیة آن روش است ، نمى­گوییم توضیـح آن روش است ، تبلور آن روش است و دنبال کردن آن روش است .**

**کسانى که توجّه به جریان تفسیر صحیح ندارند ، گمان مى­کنند ابداع است ، خیر ابداع نیست . بنا بر این چون درطول تاریخ اسلامى خیلى کم و کم­رنگ ، تفسیرى به نظر مى­رسد که تفسیر قرآن به قرآن باشد ؛ از جمله مى­توان تفسیر ده جلدى حقایق­التّأویل سیّدشریف رضى را یاد کرد که تفسیر قرآن به قرآن است . ولى به راستى نظیر آن را پیدا نمى­کنیم که تفسیر قرآن به قرآن باشد .**

**و بعد از حدود چهارده قرن و بعد از مرحوم سیّدشریف رضى ، مفسّرى را در شیعه و اهل سنّت سراغ نداریم که به راستى تفسیر قرآن به قرآن داشته باشد . بنا بر این مى­شود در پاسخ سؤال شما بگوییم : در حاشیه روشهاى دیگر نیست ، بلکه در حاشیه روشهاى عصمت است .**

 **در بعد دوم ، ابداع است ، براى اینکه این روش ، به طور کلّى در تاریخ اسلامى به فراموشى سپرده شده بود . بنا بر این روش تفسیرى ایشان ، احیاء روش تفسیرى مقام مقدّس عصمت است و البتّه نیازمند تبلـور و تداوم است و مطلق نیست . البتّه محور کار ایشان مطلق است ؛ یعنى تفسیر قرآن به قرآن ، تفسیر مطلقى است ، و لکن چون نویسنده مطلق نیست ، احیاناً اشتباهاتى دارد یا به جهت قصور یا تقصیر که از جمله این اشتباهات ، غرق شدن در افکار حوزوى است ، چه تفسیرى وچه غیرتفسیرى ، ولى به مقدار بسیار زیادى ، شاید نود و چند درصد ، ایشان خود را از افکار و نظرات مفسّرین آزاد کردند .**

**\* مرحوم علّامه طباطبایى درک ویژه­اى از آیات داشتند ، که در پرتو آن درک ، به نوعى به متون یک آیه در فهم دیگر آیات دست پیدا کردند . دریافت شما از این شیوة تفسیرى چیست و تعریف این شیوة تفسیرى چگونه است ؟**

**آیت اللّه صادقی : شیوة علّامه در مبدأ اصلی­اش ، تفسیر قرآن به قرآن است در متن و در اصل ، و تفسیر قرآن به سنّت است در حاشیه .**

**مطلبى که باید گفت و علّامه به این مطلب نظر دارند ، همان گونه که خدا در الوهیّت و ربوبیّتش نیازمند به غیر نیست ، کتابش نیز در دلالت بر آنچه مراد است ، نیازمند به غیر نیست ؛ یعنى آنچه را خداوند از آیات قرآن اراده فرموده است ، یا از خود آن آیات با دقّت و تدبّر به دست مى­آید ، یا از آیات دیگر که در موضوع آن آیات بحث مى­کند ، فهمیده مى­شود و اصلاً در دلالات قرآنى که از آیات قرآن اراده شده ، هیچ گونه نیازى به هیچ کتابى و به هیچ سنّتى و به هیچ روایتى نیست . البتّه تا حدّ زیادى علّامه این کار را کردند ، نه به طور مطلق ، تا اندازه زیادى این روش را پیمودند که تا حدّ امکان ، مطالب و مرادات آیات را از آیاتى که نظیر این آیه است ، به دست بیاورند ، مگر در بعضى موارد که البتّه مقتضاى عدم عصمت ایشان و عدم عصمت دیگران است .**

**همچنین باید توجّه داشت که وضع روایاتى که به عنوان تفسیر قرآن است ، وضع تبیینى نیست ، اصولاً ما در زمینه قرآن مفسّر نداریم ، بلکه مستفسر داریم . براى چه ؟ مفسّر یعنى تبیین­کننده ، آیا بیانى از بیان قرآن واضح­تر هست ؟ هرگز نیست ، بلکه قرآن تبیان است ، برهان است ، نور است ، « ... وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجَا . » ، ( کهف ، 18 / ١ ) در همة ابعاد ، قرآن فوق همة مراحل اعجاز همة انبیاست و از جمله در بعد دلالتى ، در این بعد ، قرآن سهل است و ممتنع ؛ سهل است از نظر دلالتى و ممتنع است در بعد تأویلات و حقایق که مربوط به معصومین است .**

**درست است که در المیزان و در سایر کتبى که تفسیر قرآن به قرآن است ، روایات بسیارى آورده شده ، ولى به عنوان تبیین نیست ، یا به عنوان بیان مصداق است ، یا به عنوان جرى است و یا به عنوان تصدیق است . یا مصداق اجلى است ، یا مصداق ادنى است و یا مصداق متوسط است .**

**و فى­الجمله چون بیشتر مردمى که مراجعه به قرآن دارند ، احاطة موضوعى و تسلسلى در قرآن ندارند ، کسى که مفسّر قرآن است ، بحقّ با احاطة تسلسلى و احاطة موضـوعى ، مى­تواند قرآن را با قرآن تبیین کند . مفسّر ، قرآن را با خود قرآن ، تبیین مى­کند .**

**منتهى تبیین قرآن با قرآن ، گاه در بُعد عصمت است که از رسول اللّه (ص) و ائمّه (ع) است و گاهى در بعد تالى­تلو عصمت و مادون عصمت است . اگر تبیین قرآن با قرآن در بعد عصمت باشد ، عصمت روى عصمت است و نورٌ على نور . عصمت اوّل ، خود قرآن است و عصمت دوم ، کسى که قرآن را با قرآن تبیین کند . اگر مادون عصمت باشد ، هر چه فعّالیّت و دقّت و جدّیّت بیشتر باشد ، این قرب به حالت عصمت پیدا مى­کند ، یعنى در یک بعد که مبدأ و محور است که تفسیر قرآن به قرآن است عصمت است و در بعد دیگر که برداشتها فرق مى­کند ، هر چه این برداشتها دقیق­تر و نزدیک­تر به مرادات قرآنى و ارتباط آیات باشد ، اطلاقش و عدم اشتباهش بیشتر است و هر چه مانند سایر مفسّرین ، غرق در افکار مفسّرین باشد ، اشتباهش بدون تردید زیادتر است .**

**بنا بر این در یک کلمه ، تفسیر قرآن به قرآن به طور مطلق کافى است و حتّى رسول خدا و ائمّه (ع) هم قرآن را با قرآن تفسیر کرده­اند ، منتهى تفسیر آنها به جهت اینکه احاطه­شان بر قرآن ، احاطة مطلق است ، تسلسلاً و موضوعاً خطا ندارد ، ولى تفسیر دیگران داراى خطاست ، زیرا دقّتهایى که دارند ، داراى درجات گوناگون است .**

**\* غیر معصومین چگونه مى­توانند این احاطه را حاصل کنند ؟**

**آیت اللّه صادقی : سؤال خوبى است . احاطه ، گاه در بعد اوّل معناى آیه است . این در غیرمعصومین هم امکان دارد ، چنانکه ما این کار را کرده­ایم . گاه ، احاطه در بطـون قرآن است . بطون قرآن دو گونه هستند . گاه بطن قرآنى است که از ظاهر آیه استفاده مى­شود ، به فرمایش امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه :**

**( ان کتاب اللّه على أربعة أشیاء : على العبارة والاشارة و اللطائف و الحقایق ، فالعبارة للعوام ، و الاشارة للخواص ، واللطائف للاولیاء ، والحقایق للانبیاء . )**

**بنا بر این ، عبارت و اشاره و لطائف وحقایق در اختصاص مقام عصمت است ، امّا به جز حقایق ، مانند تأویلات آیات که از خود الفاظ درنمى­آید ، بویژه حروف مقطّعة قرآن که دلالت ندارند ، فقط رمز است و رمز تلگرافى بین خدا و پیغمبر است در بعد اوّل ، و میان خدا و ائمّه(ع) ، در بعد الهامى دوم . بنا بر این چون در الفاظ حروف مقطّعة قرآن ، راه دلالى مسدود است و راه قراردادى وحى است ، مخصوص به ارباب وحى خواهد بود ، ولى در مادون حقایق که مربوط به انبیاء و معصـومین(ع) است ، دیگران نیز مى­توانند ؛ یعنى بشر غیرمعصوم ، امکان دارد که اضافه بر عبارات ، لطائف و اشارات قرآن را به طور صد درصد به دست آورد . ولى این به دست آوردن صددرصد ، حتّى در بعد الفاظ ، چه رسد به اشارات و لطائف ، منوط به یک سلب و یک ایجاب است .**

**سلب ؛ یعنى افکار مفسرین را از مغزخالى کردن و ایجاب ؛ یعنى توجّه به قرآن کردن ، با عینکى که رنگ ندارد ، لغت ، منطق ، فلسفه و همة مبانى علمى را از قرآن گرفتن ، چه در مرحلة مقدّمه و چه در مرحله نتیجه .**

**بنا بر این ، این امکان براى دیگران هست ، ولى بسیار اندک ، براى اینکه بیشتر مفسّرین در افکار حوزوى غرق­اند . اگر خودشان را از این غرق شدن نجات دهند ، صددرصد هرسه بعد قرآن را مى­فهمند ، فقط بعد چهارم ، بعد خارج از دلالت است و مربوط به وحى است و وحى هم به غیرمعصومین نمى­شود . بنا بر این ، اینکه من نفى کردم به این جهت است .**

**علاوه بر آن ، نوعاً مردم از این سه بعد هم خالى هستند ، حتّى از بعد اوّل هم خالى هستند ؛ یعنى از بعد دلالى لفظى قرآنى به وضع موضوعى نیز خالى­اند . حتّى مفسرین از بعد اوّلى قرآنى ، یعنى بعد دلالى قرآنى به گونه وضع موضوعى نوعاً خالى­اند .**

**بنا ­بر­ این ، بیانات ائمّه (ع) تبیین چیزى است که از خود قرآن روشن مى­شود و وظیفة ماست که از خود قرآن استفاده کنیم ؛ مثلاً « فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ ... . » ، ( زخرف ، 43 / ٤٣ ) یا « وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَ أَقَامُوا الصَّلاةَ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ . » ، ( اعراف ، 7 /١٧٠ ) تمسّک که در این آیه آمده به معنى تمسّک به کتاب براى فهم اشاره است ؛ یا مثلاً « ... خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ ... . » ، ( انعام ، 6 / 1 و ... ) سموات ، چند آسمان است ، معلوم نیست . آیات دیگر که سموات سبع معرفى کرده ، بر پاسخ این معنى دلالت دارد . پس آیه ، مفسّر آیات است .**

**من مدّعى هستم که حتّى یک آیه ( البتّه غیر از آیات مفاتیح سور و حروف رمزى ) در قرآن نیست که نشود آن را از خودش فهمید ، تا چه رسد به دیگر آیات ، حتّى آیات متشابه . آیات متشابه قرآن ، دو گونه هستند ، یک دسته آیات تشابه دارند و با آیة محکم فهمیده مى­شوند . و یک دسته عمیق­تر که خود آیه متشابه را با خود آن آیه مى­فهمیم ، اگر دقّت زیاد کنیم .**

**لذا در نظر معصومین یک آیه متشابه وجود ندارد ، ولى بسیارى هستند که تمسّک به قرآن دارند ، وآیات محکمات هم برایشان متشابه است و بر حسب روایت ( المتشابه ما اشتبه علمه على جاهله ) . معنى تشابه غیر از اشتباه است . تشابه این نیست که دلالت ندارد . خیر ، دلالت دارد ، ولى الفاظى هستند که به طور مشترک استعمال مى­شوند . براى خالق و مخلوق استعمال مى­شوند و الفاظى هستند که تنها در­بارة خالق استعمال مى­شوند و الفاظى مختصّ مخلوق هستند . در الفاظى که مختصّ به خالق هستند ، تشابهى وجود ندارد . در الفاظى که مختصّ به مخلوق هستند ، تشابهى وجود ندارد . در الفاظى که مشترک الاستعمال است ، تشابه وجود دارد ؛ مانند « وَ جَاءَ رَبُّكَ ... . » ، ( فجر ، 89 / ٢٢ ) و ( يَدُ اللَّهِ ) در آیة « ... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ... . » ، ( فتح ، 48 /١٠ ) یداللّه تشابه دارد ، با ید بیضاء چه باید کرد ، بعد به قرینه خود ( اللّه ) که ید جسمانى ندارد ، ید را تجرید کنیم از جسمانى بودن . بنا براین با تجرید معانى الفاظ مشترکة الاستعمال در خلق از خالق و در خالق از خلق ، تشابه تبدیل به اِحکام مى­شود ؛ یعنى با این حساب ، یک آیة متشابه در قرآن نخواهیم داشت .**

**\* در مباحث علوم قرآنى که خواصّ مى­فهمند ، آیا مى­توان عوامّ را در جریان این گونه مطالب قرار داد ؟**

**آیت اللّه صادقی : مردم در برابر فهمیدن و تفهم المیزان سه دسته­اند :**

**یک دسته که مفسّر نیستند و افکار تفسیرى عمیق ندارند . اینها اگر نظراتى راجع به معانى آیات دارند ، همان نظرات معمولى است که از تفسیرهاى معمولى و از خبرها و از مفسّرین شنیده­اند ، آنها درکى از المیزان نخواهند داشت و اگر داشته باشند ، ممکن است اعتراض کنند .**

**دستة دوم ؛ مفسّرین هستند که آنها نیز دو دسته­اند ، یک دسته مفسّرین معمولى هستند . اینها هم به حالت استعجاب به مثل المیزان نگاه مى­کنند ، چون در المیزان افکار فلسفى ، عرفانى ، اجتماعى ، اخلاقى ، عقیدتى و منطقى بر خلاف بیشتر مفسّران فراوان است و اینها هم که تفسیرشان تفسیر معمولى است ، چه آنها که تفسیر نوشته­اند ، چه آنها که تفسیر مى­خوانند و اهل تفسیرند ، ولى با مذاق علّامه درست آشنا نیستند ، آنها هم تعجّب مى­کنند ، ولى تعجّبشان کم­تر از تعجّب دستة اوّل است .**

**دستة سوم ؛ شاگردان علّامه هستند که خود من هم افتخار شاگردى ایشان را داشتم و هفت سال در درس ایشان بودم . منتهى شاگردان علّامه هم باز دو دسته­اند ، برخى از شاگردان ، به خوبى علّامه را درک کرده­اند و حالت نفى و اثبات به خود گرفته­اند ، حالت نفى افکار مفسّرین گذشته از شیعه و اهل سنّت و حالت اثبات افکار ایشان را ، اینها خوب مى­توانند بفهمند ، لکن اینها که حالت نفى و اثبات را گرفتند ، گاه مانند شاگردان شیخ طوسى هستند که به تعبیر مرحوم آقاى بروجردى اینها مقلّد هستند . مرحوم شیخ طوسى هزار شاگرد داشت ، ولى از بس شیخ طوسى عظمت داشت ، شاگردان او در عین اینکه مجتهد بودند ، جرأت نمى­کردند بر خلاف نظر شیخ طوسى فتوا بدهند . یک دسته از شاگردان علّامه این گونه­اند .**

**دستة دیگر از شاگردان علّامه ، خوب روش علّامه را مى­فهمند ، ولى از مقلّدین نیستند ؛ یعنى حالت تکاملى و تبلورى دارند . البتّه در بعضى نظرات علّامه نظر دارند و در بسیارى موارد نظر ندارند ؛ یعنى اینکه بیشتر نظرات علّامه را در غیر ابعاد فلسفى قبول مى­کنند ، ولى نظرات علّامه را در ابعاد فلسفى چندان قبول ندارند ، چرا ؟ براى اینکه نظرات فلسفى علّامه با اینکه فلسفى معتزلى است که بهترین فلسفه تاریخ اسلامى است ، در عین حال به مقتضاى فیلسوف بودن ، در بعضى موارد ناخودآگاه تحمیل برقرآن شده ، مثلاً مانند روح و محورهاى دیگر.**

**بنا بر این ، فهم روش علّامه در اختصاص گروه خاصّى است که این گروه خاصّ نیز دو بخش هستند ، شاگردان متّصل علّامه و شاگردان منفصل علّامه .**

**شاگردان متّصل که در درس شرکت کردند ، یا شاگردان منفصل که از افکار ایشان استفاده درست کردند ، یا اینکه به طور مقلّد هستند که همه آنچه را علّامه فرموده است ، غیرقابل تغییر مى­دانند .**

**گاه درست دریافت کرده­اند و درست­تر دریافت کرده­اند . چون درست­تر دریافت کرده­اند ، همان روش علّامه را مى­پیمایند و از آنجا که روش علّامه ، روش ابداعى و تکاملى است ، در تکـامل و تداوم این روش ، نظرات خاصّى دارند که برخلاف نظرات علّامه است ، البتّه این موارد بسیار اندک است .**

**\* جایگاه تفسیرالمیزان را در میان اهل سنّت و شیعه چگونه مى­بینید ، و تا چه میزان پذیرفته شده یا ردّ شده است ؟**

**آیت اللّه صادقی : المیزان ، هم جایگاه قوى در میان شیعه دارد و هم در میان اهل سنّت ، حتّى مقالاتى در ریاض و کویت و ... راجع به المیزان و الفرقان نوشته­اند و به هر دو اعتراض دارند ، ولى هر دو را هم احترام کردند ؛ یعنى المیزان تفسیرى است که در طول تاریخ ابداع کرده و انفجار در افکار تفسیرى ایجاد کرده ، به گونه­اى که هم اکنون درحوزه­هاى اهل سنّت قابل پذیرش است و یکى از ارکان مهمّ تفسیر شیعى در میان اهل سنّت تفسیر المیزان است که من در مکّه و مدینه و لبنان و سوریّه و جاهاى دیگر مشاهده کردم .**

**\* دیدگاههاى اهل تسنّن را در­بارة تفسیرالمیزان چگونه مى­بینید ؟**

**آیت اللّه صادقی : اهل تسنّن ، آنها که آزاد اندیش هستند ، نسبت به تفسیرالمیزان خیلى متقاعدند و مجذوب­اند . امّا آنها که اسیر فکر مى­کنند ، با المیزان مخالف هستند . کسانى از اهل تسنّن که با آنها گفت و گو مى­شد ، در جاهاى مختلف ، در دانشگاهها ، در جلساتى که داشتیم ، روى المیزان حساب خیلى عالى باز مى­کردند ؛ یعنى المیزان را بعضى از تفسیر فخررازى قوى­تر مى­دانند ، در حالى که تفسیر فخررازى قوى­ترین تفسیر درمیان سنّیهاست . البتّه از نظر تعبیر عربى خیلى قوى نیست ، ولى از نظر معنى و محتوى در نظر اهل تسنّن بسیار قوى است و از میان همة تفاسیر شیعه ، از جمله تفسیرهایى که مورد نظر اهل تسنّن است ، تفسیرالمیزان است ؛ یعنى ریشه­اى که در میان اهل سنّت پیدا کرده شاید کم­تر از شیعه نباشد .**

**\* تفسیرالمیزان ، با توجّه با اینکه در صدر تفاسیر قرار گرفته ، با چه دشواریها و کاستیها و لغزشهایى رو به روست و منشأ این دشواریها وکاستیها چیست ؟ و آیا مطالبى هست که خود علّامه در جاهاى دیگر بر خلاف مبناى تفسیرى خود بیان کرده باشند و معتقد به آن نباشند ؟**

**آیت اللّه صادقی : آن گونه که من تحقیـق کرده­ام از درس ایشان و هم از کتاب ایشان ، ایشان در تفسیر از کسى تقلیـد نداشتند ؛ یعنى آنچه را که به نظـرشان درست و ثابت رسیده است ، آن را یـادداشت کرده­اند ، منتهى احیاناً تهافت در تفسیر هست ، در بعضى موارد اثبات کردند و در جاى دیگر احیاناً نفى کردند ، یا در یاد ایشان نبوده یا توجّه نداشتند ، و لکن این موارد خیلى کم است .**

**امّا پاسخ اینکه آیا مطلبى هست که ایشان نوشته باشند و خودشان معتقد نباشند ، خیر ، ظاهراً نیست ، صددرصد تا آنجایى که ایشان توجّه داشتند ، غفلت نبوده است . آنچه را که در نظرشان بوده ، نوشتند و آنچه را نوشتند ، ممکن نیست که برخلاف نظر خودشان باشد . امّا درباره دشواریهاى تفسیر ، صعوبت این تفسیر از چند جهت است :**

**اوّل ؛ از جهت تعبیر که تعبیر عربى خالص نیست .**

**دوم ؛ چون لغات علمى به کار رفته ، بنا براین عربهاى عادّى نمى­توانند بفهمند و یا فهم آن براى ایشان مشکل است .**

**سوم ؛ چون روش تفسیرى ایشان برخلاف روشهاى تفسیرى معمول است ، فراگیرى آن مشکل است ، هرچند عبارت ساده شود ، بلى عبارت بسیار سادة عربى آورده مى­شود ، و لکن چون مطالب بر خلاف تفاسیر دیگر است ، تلقّى­اش قابل تأمّل است و به اشکال برخورد مى­کند .**

**به عبارت دیگر ، تنها دشوارى المیزان در دو بعد درونى و بیرونى است ، بعد درونى آن ، نادیده گرفتن تمامى نظرات علمى است ، در برابر صراحت و یا ظهور مستقرّ قرآنى ، که از خود بی ­خود شدن و تنها نظر مستقیم با عینک بى­رنگ و نگرش بى­شائبه داشتن به آیات قرآنى بر مبناى دلالت لغوى و ادبى قرآنى است .**

**بعد برونى آن ، برخورد با افکار دیگران است که با شهرتها و اجماعاتى بر خلاف دلالت قرآنى در طول تاریخ اسلامى مواجه شده و در اثر آن نظرات اصیل قرآنى مورد تهمت قرار مى­گیرد و نه تنها غیرمفسّرین ، بلکه مفسّرین نیز دچار چنان خیالاتى هستند .**

**درست است که احیاناً لغزشهاى فلسفى ـ عرفانى و احیاناً فقهى در المیزان دیده مى­شود ؛ مثلاً در تفسیر آیات روح بر مبناى روح فلسفى ، روح را مجرّد دانسته و یا مجرّداتى غیر از خدا قائل شده است ، و یا در آیة « ... وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ ... » ، ( انعام ، 6 / ١٤١ ) که برمبناى گفتة فقیهان و نویسندگان آیات­الاحکام ؛ فرموده است ، چون این آیه مکّى است و زکات حکم مدنى است ، بنا بر این مراد از حقّ یوم­الحَصاد ، زکات نیست تا برخلاف مشهور شامل زیتون و انار باشد .**

**حال آنکه « ... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ... . » ، ( مؤمنون ، 23 / ١٤ ) روح را ساخته شده از بدن مى­داند و نیز آیاتى که خلق انسان را از خاک و نطفه مى­داند ، و چون اساس انسانیّت انسان از روح است ، پس روح هم از تراب و از نطفه است ، وانگهى موجود مجرّد نیازى به خالق ندارد .**

**دربارة زکات بیشتر آیاتش مکّى است ، خود زیتون و رمّان که در آیة مکّى ذکر شده است ، دلیلى است بر عدم انحصار زکات در نُه چیز مشهور .**

**در قضیة خلود در آتش است که از نظرات فلاسفه تبعیّت شده که گفته­اند ( نهایت ندارد ) و حال آنکه مقتضاى صریح آیاتى از قرآن و دلیل عقلى و عدل این است که « وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ ، سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا ... » ، ( شوری ، 42 / ٤٠ ) برابرى گناه و جزا ، مقتضاى عدل الهى است و چون گناه هر چه باشد محدود است ، عذاب آن نیز محدود خواهد بود ، و مانند این گونه اشتباهات که در تفسیر الفرقان به تفصیل یادآورى شده است .**

**در عین حال ، اشتباهات تفسیرى در المیزان بسیار کم­تر از سایر تفاسیر اسلامى است ؛ زیرا مبنا و روشش معصوم است ، گرچه ناخودآگاه و احیاناً خودآگاه تحمیلاتى بر بعضى آیات شده که این نیز به علّت حاکمیّت افکار فلسفى بشرى و افکار حوزوى بوده است .**

**\* چنانچه بعضى در عمل به راحتى نتوانند از المیزان استفاده کنند ، بویژه عرب زبانها ، آیا وظیفه­اى براى بازگوکردن این مطالب و افکار به شکل جدید بر عهدة مجامع علمى و تفسیرى شیعه احساس مى­شود ؟**

**آیت اللّه صادقی : بر عهدة مفسّرین شیعه است که این روش تفسیرى المیزان را ادامه بدهند ، با تجدید نظر در آن جهاتى که مانع از عمومى بودن تفسیراست ، بعضى لغات عربى صد درصد بشود و مطالب واضح­تر بیان شود و توضیح بیشتر داده شود ، در عین اینکه عمق آن بیشتر توضیح داده شود ، تا اینکه جهانى شود و مرحوم علّامه هم این تفسیر را براى این ننوشتند که تا آخر همین تفسیر باشد و قابل تکمیل نباشد .**

**در جلد سى­ام تفسیرالفرقان که بنده اوّل ـ پیش از جلدهاى دیگر ـ نوشتم ، ایشان تقریرى مرقوم فرمودند و در آنجا تشویق کردند ، که در این سبک خسته نشوید و تداوم بدهید و حضوراً گاهى مى­فرمودند ، من از کوچک­ترین افراد استفاده می­کنم ، نظرشان این نبود که فقط منحصر به تفسیر من است و بس ، بلکه هرکسى فکر قوى و جدید دارد ، از آن استفاده مى­کنم و منحصر در تفسیر من و نظر من نیست ، چنانکه بعضى مفسّرین این گونه هستند ، که مى­گویند هر حرفى من مى­زنم ، همان است . نه خیر ، بلکه ایشان از نظر بحث و تألیف و تفسیر بر این نظر بودند که من به اینجا رسیدم و پس از این هرکس مى­تواند دنباله­اش را بیاورد و ادامه بدهد . بنا بر این ، وظیفة شیعه و مسلمانان این است که روش ( تفسیر القرآن بالقرآن ) را با حفظ جهات مثبت و ترک کاستیهاى آن ادامه دهند .**

**\* آیا تفسیر الفرقان چنین ویژگیهایى را دارد ؟**

**آیت اللّه صادقی : ادّعا نمى­کنم ، شاید تفسیرالفرقان چنین کارى را کرده باشد ؛ یعنى درست است که در حاشیة المیزان است ، جز اینکه از نظر تأویل ، ظاهراً قوى­ترین تأویل است و از نظر مباحث تفسیرى مفصّل­تر است و شاید در مواردى عمیق­تر باشد ، البتّه باز انحصار هم ندارد . شاید در آینده کسانى بیایند و تفاسیرى بنویسند که دنبالة تفسیر رسول خدا و ائمّه (ع) باشد که مبدأش در قرن چهارده ، علّامة بزرگوار بودند ، و دیگران هم ادامه بدهند ان شاء اللّه ... .**

**\* تفسیر الفرقان تا چه اندازه از تفسیرالمیزان متأثّر است ؟**

**آیت اللّه صادقی : تأثّر الفرقان تأثّر مبدئى است ؛ یعنى فقط در تفسیر آیات به آیات ، امّا در جهات دیگر متأثّر نیست ، مثلاً در المیزان ، چنانکه عرض کردم ، خواه ناخواه تحمیلات فلسفى هست ، ولى در الفرقان تحمیل فلسفى ، عرفانى ، فقهى ، منطقى ، ادبى ، علمى اصلاً نشده ؛ یعنى در نظر داشته­ایم که هرگز تحمیل در آن نباشد ، البتّه معصوم نیستیم ، ولى نظر براین بوده است .**

**به طور کلّى در فقه و اصول و فلسفه ، بنده نیم قرن بزرگ­ترین فلاسفه را دیده­ام ، مرحوم آقا میرزا احمد آشتیانى ، مرحوم علّامة طباطبایى ، مرحوم رفیعى قزوینى ، مرحوم آقاى خمینى ، درسشان را قویّاً دیده­ام ، ولى همه اینها مورد قبول من نبوده است و بر محور قرآن و برنامه ی تعقّلى قرآن ، بسیارى از مبانى فلسفى را قبول ندارم . عرفان ، فلسفه ، فقه ، اصول ، ادبیّات ، اجتماعیّات و اخلاقیّات ، این مبانى و اندیشه­ها را که گاه انسان از آن تأثّر پیدا مى­کند به طور کلّى نفى کردم و تا توانستم ، صاف به قرآن نگاه کردم ، لذا کم­تر آیه­اى پیدا مى­شود که اختلاف تفسیرى با مفسّرین نداشته باشم و شاید با المیزان که به نظر من بهترین تفسیر در طول تاریخ است ، خیلى اختلاف داریم ، مخصوصاً در ( آیة 66 سورة اعراف ) و در مباحث فقهى ایشان اصلاً وارد نشده­اند . در مباحث فلسفى و منطقى اختلاف نظر ما با ایشان زیاد است و در مباحث سیاسى اختلاف کم است .**

**\* میزان تأثیر علّامة طباطبایى در مقام تفسیر ، از افکار فلسفى خودشان در چه حدّ است و آیا مورد تأیید است یا خیر؟**

**آیت اللّه صادقی : علّامة بزرگـوار از بزرگ­ترین فلاسفه بودند ، ولى با انصـافى که ایشـان به خـرج داده­اند ، خواسته­اند تا حدّ امکان افکار فلسفى بر قرآن تحمیل نشود ، ولى در موارد اندکى ناخودآگاه این کار شده است .**

**مثلاً ایشان روح را مجرّد مى­دانند و به آیات روح که مى­رسند ، این نظریّه را بر قرآن تحمیل مى­کنند . در آیة « ... قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ... » ، ( اسراء ، 17 / ٨٥ ) روح از عالم امر است در مقابل عالم خلق . عالم خلق ، عالم مادّیّات است و عالم امر جزء مجرّدات است . هنگامى که در تهران در خدمت آقاى رفیعى درس شفا مى­خواندیم ، از ایشان سؤال کردم : چرا آقایان فلاسفه بر قرآن تحمیل مى­کنند ؟ گفتند : بله آنها اشتباه هم مى­کنند . گفتم : امر در لغت ، ایجاد مجرّد نیست ؛ یعنى « ... كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَـاهُ ... » ، ( قمر ، 54 / ٤٩ ) آیا روح شىء است ؟ گفتند : آرى .**

**بنا­ بر ­این ، خلق منحصر به مادّیّات نیست . پس مفسّران از نظر لغت هم خطا مى­کنند و خطاى لغوى در مفسّرین و فلاسفه و عرفا و منطقیّین و ادبا از نظر قرآنى بسیار زیاد است ، بعضى از آنها آن قدر واضح است که انسان تعجّب مى­کند .**

**مثلاً در کلمة ( کراهت ) فقهاء همگى مى­گویند ، کراهت یعنى عملى که نه واجب است و نه حرام ، مرجوح است ، از نصوص قرآن استفاده مى­شود که کراهت ، حرمت است ؛ مثلاً در سورة اسراء « كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا . » ، ( اسراء ، 17 / ٣٨ ) ( كُلُّ ذَلِكَ ) چیست ؟ مى­بینیم در آیه امورى مثل قتل نفس ، شرک به خدا ، زنا و ... محرّمات را پیش از این آیه ذکر کرده است . مگر خدا لغت بلد نبوده ، چرا نفرموده حرام است و فرموده مکروه است ، ولى بنا بر اصطلاح فقهاء ، قتل نفس و شرک باللّه و ... تنها امر مرجوح باید باشد .**

**اطّلاعات لغوى قرآنى و اطّلاعات جملى قرآنى با روشهاى اهل فقه فرق دارد و باید انسان خود را از این بندها رها سازد و فکرش را از همة آنچه در حوزه است ، خالى کند و فقط لغت قرآن را با قرآن ، منطق قرآن را با قرآن و فلسفة قرآن را با قرآن ، فقه قرآن را با قرآن ، همه­اش را از قرآن به کمک قرآن بگیرد ، قرآن در حقیقت محور است .**

**یا مثلاً فقهاء در باب نکاح زانیه غیرسائله مى­گویند مکروه و مرجوح است . به آیه که مى­رسند مى­گویند : تحریم در آیة « ... وَ حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ . » ، ( نور ، 247 / ٣ ) به معنى محرومیّت است و محرومیّت ، یا محرومیّت بتّى و الزامى است که حرام است ، یا محرومیّت غیربتّى است که مکروه است ، و در اینجا تنها مکروه است ، حال آنکه خود (حُرِّمَ ) ، صریح درحرمت است ، معنى آیه را عوض مى­کنند ، ( حُرِّمَ ذَلِكَ ) نصّ است ، برخلاف نص فتوى مى­دهند ، چرا ؛ چون شهرت است و اجماع است .**

**همان گونه که تفسیر المیزان انفجار است ، سخنان ما هم انفجار است ، چون شاگرد المیزان هستیم ، ما انفجارات فقهى داریم ، انفجارات فلسفى و عرفانى و منطقى داریم ، مخصوصاً در آیة سورة اعراف « وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ... » ، ( اعراف ، 7 / ١٧٢ ) در پاورقى این آیه ، در ده صفحه شصت وشش تناقض منطقى را ذکر کردیم . بنا براین منطقى که انسان را از خطا حفظ کرده است ، 66 تناقض منطقى بین علما دارد ، پس باید به منطق قرآن مراجعه کنیم ، در فلسفه و منطق و هر چیز دیگر ، اگر به قرآن مراجعه کنیم ، قرآن کتاب وحى است و ما هرگز اشتباه نمى­کنیم و اگر اشتباه کنیم ، کم است به اعتبار اینکه ما معصوم نیستیم .**

**اما اگر بنا باشد محورمان منطق ، فلسفه و عرفان بشرى باشد ، این ( خطأ على خطأ ) و « ... ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ... . » ، ( نور ، 24 / ٤٠ ) مى­باشد . آقاى محمّد رضا حکیمى مکتب تفکیک نوشتند یعنى این جدا آن جدا ، نه این ، نه آن ، در کنار آن من مکتب تناقض نوشتم ؛ یعنى تناقض بین وحى و افکار بشرى که در مقابل مکتب وحى موقعیّت و جایگاهى ندارد .**

**\* در ادامه راهى که علّامه در المیزان بدان اصالت دادند ، وظیفه­اى را که بر پویندگان راه علّامه لازم مى­دانید چیست ؟**

**آیت اللّه صادقی : همان طور که بارها عرض کردم ، تفسیر قرآن به قرآن ، یعنى آیه را فقط با آیات معنى کردن . اگر از آراء ، روایات ، لغت و علوم استفاده مى­شود ، جنبة ابزارى و وسیله دارد ، آن هم باید ابزار معصوم باشد و ابزار غیرمعصوم نباشد و این روش را که علّامة بزرگوار ابداع فرمودند ، باید ادامه بدهیم ؛ یعنى اکتفـا نکنیم که علّامه در فلان مطلب چه فرمودند ، درست است که آیه را به آیه تفسیر کردند ، ولى نظرات ، قابل پیشرفت است ، باید دقّت کنیم و دقّت بیشتر کنیم شاید تکامل پیدا کند ، شاید تناقض پیدا کنیم ، شاید تأیید پیدا کنیم ، یا تأیید یا تناقض یا تکـامل ، یعنى مبدئى که ایشان درست کردند ، این مبدأ را ما بگیریم و دنبال کنیم تا به تکامل برسد ، تا این تفسیر تالى­تلو معصوم بشود و چنین چیزى ممکن است .**

**یعنى این اختلاف مفسّرین ، اختلاف از نظر گنگ بودن قرآن نیست ، مثل چمشهایى است که کور است و خورشید را نمى­بیند ، گاه چشم کم نور است و کم نور مى­بیند ، گاهى پرنور است ، پرنور مى­بیند ، خورشید تقصیرى ندارد . قرآن نور است ، منتهى این نور را باید با نور دلالى خود قرآن و یا وسائلى که خود قرآن مقرّر کرده ، در نظر بگیریم .**

**در حقیقت تفسیر قرآن به غیر روش موضوعى ، ممکن نیست . منتهى نخست باید تسلسلى شود و سپس موضوعى . تفسیـر تسلسلى همان گونه که در المیـزان است باید همـان گونه باشد ؛ یعنى آیه­اى را که مى­خواهیم در نظر بگیریم ، خود آیه را ، قبلش را ، بعدش را و همة آیات مربوط به آن را در نظر بگیریم ، تا مطلب کاملاً روشن باشد .**

**اگر کسى مى­خواهد تفسیر موضوعى بکند ، بدون نگاه تسلسلى غلط است ، براى اینکه در تفسیر موضـوعى ، فرض کنید ، یک آیه را موضوع قرار مى­دهیم و بقیّه را حاشیه . در آیه­اى که موضوع قرار داده­ایم ، موضوعى فکر مى­کنیم و در آیة حاشیه ، حاشیه­اى مى­اندیشیم . قرآن که حاشیه نیست ، باید در همة آیات موضوعى فکر کرد ؛ یعنى در همة آیات به شکل موضوعى با در نظر گرفتن قبل و بعد و همه آیات فکر کرد . در آن صورت ، امکان تفسیر موضوعى هست ، که هیچ آیه­اى از آیات را به معناى حاشیه نشناسیم .**

**کسانى که تفسیر موضوعى نوشته­اند یا مى­گویند ، دچار تناقضات و اشکالات زیادى هستند ، یک آیه را موضوع قرار مى­دهند و یک آیه را حاشیه . این آیه را که حاشیه قرار مى­دهند ، به عنوان حاشیه بدون نظرمستقل در آن فکر مى­کنند . بنا بر این خطا در مى­آید ، ولى اگر آن را به طور مستقل نگاه کنند ، به کلّى فرق مى­کند . بنا بر این روش علّامة بزرگوار روشى است که ما باید ادامه بدهیم ، ولى به شکل نظرى و تکاملى و با کمال دقّت که باید این کار ، به صورت گروهى انجام شود و کار فردى کافى نیست .**

**\* یک مفسّر چه زمینه­ها و قابلیتهایى باید داشته باشد ، تا بتواند عهده­دار این کار شود؟**

**آیت اللّه صادقی : اولاً لغت و اتقان در لغت ، نه تقلید در لغت ؛ یعنى مجتهد در لغت و ادبیّات عمیق عربى شدن به عنوان ابزار اصلى ، منتهى همان لغت و ادب ، باید بر محور قرآن باشد ، چون ادب و لغت قرآن با ادب و لغت غیر قرآن اختلافاتى دارد .**

**پس از آن البتّه منطق ، فلسفه ، عرفان ، فقه ، اصول ، فروع ، همه را باید وارد باشد ، منتهى نه با دید تحمیلى ، بلکه با دید ابزارى . اگر به عنوان فقیه نظر فقه را بر آیه تحمیـل کند ، اگر تفسیر نکند ، بهتر است . بنا بر این اطّلاع داشتن بر لغت و ادب قرآن بر مبناى قرآن ، اصلى ناگزیر است و اطّلاع دوم ، آگاهى از علومى است که قرآن راجع به آن بحث مى­کند . قرآن راجع به همة علوم جسمانى ، مادّى ، معنوى و ... بحث مى­کند . بنا ­بر این در همة علوم باید این شخص وارد باشد .**

**منتهى ورود در همة علوم معنایش این نیست که آن علوم را بر قرآن تحمیل کنیم ، بلکه آن علوم را ابزار نگرش به قرآن قرار بدهیم . اگر ابزار نگرش قرآن قرار بدهیم و نگرش قرآن نسبت به قرآن ، متنى باشد و نسبت به آن علوم ، ابزارى باشد ، این توفیق زیادى حاصل مى­کند و گر نه حالت تحمیلى پیدا مى­کند . مثل تفسیر طنطاوى ، که مجذوب علم شده ، این مجذوب علم شدن و محور قرار دادن علم ، قرآن را از محوریّت مى­اندازد .**

**از چند حالت بیرون نیست . یا قرآن محور نیست و این یعنى قرآن را کنار گذاشتن ، یا قرآن محور است و به علم توجهى نمى­شود ، این هم ناقص است ، یا قرآن محور اصلى و نخستین است و علم وسیله ؛ این خوب است و باید علم وسیله دید باشد ، منتهى محور و محکّ ما قرآن باشد ، علم ، بسیار وسیلة دید خوبى است که تحمیلى هرگز نمى­شود ، بلکه از آنجا که علم عنوان قانونى­اش کم است و عنوان فرضیّه و نظریّه دارد و حتّى عنوان نظرى آن نیز تکامل­پذیر است ، بنا بر این باید علم را به درستى بنگرد و آن را منظر و عینک قرار بدهد براى دید آنچه را که قرآن مى­گوید .**

**مثلاً گفته مى­شود زمین متحرّک است ، چون علم مى­گوید زمین متحرّک است . بنا بر این به آیاتى که دلالت ندارد ، یا دلالت کمى دارد ، تحمیل مى­شود که این درست نیست ، بلکه این حرکت زمین را دیدگاه قرار بدهیم براى « أَلَمْ نَجْعَلِ الأرْضَ كِفَاتًا ؟! » ، ( مرسلات ، 77 / ٢٥ ) ، اگر بى­خبر از علم باشد که مى­گوید زمین حرکت دارد ، در این آیه دچار تحیّر مى­شود ، یا باید نظر بدهد و اگر نظر دهد ، برخلاف محسوس است ، ولى اگر با توجه به علم که مى­گوید زمین داراى گردش است ، به آیة « أَلَمْ نَجْعَلِ الأرْضَ كِفَاتًا ؟! » نظر کند به لغت ( کفات ) مى­رسد ، یعنى ( الطائر الّذى یسیر فى الطیران سریعاً ) پرنده­اى که سریع­السیر است . بنا بر این معناى آیه چنین مى­شود : آیا زمین را پرنده­اى سریع السّیر قرار ندادیم ؟!**

**اگر به علم توجهى نشود ، آیه را نمى­فهمیم و اگر به علم توجّه کند ، انحصار به حرکات معمول و عادى مى­شود ، ولى اگر محور را آیه قرار بدهیم ؛ بر خلاف روایاتى است که متأسّفانه رسیده است و بر خلاف نظراتى است که ( کفات ) را قبور اموات مى­داند و یا ساختمانهایى با برخى ویژگیها ، بلکه کفات یعنى پرنده­اى که سریع­السیر است و یتقبّض ما علیه . یک : سرعت سیر دارد و دیگر : آنچه را بر اوست و سرنشینهایى که دارد قبض مى­کند و نگاه مى­دارد . اکنون آیه این دو مطلب را مى­گوید که دنیایى از علم است . برخلاف قانون فیزیکى فرار از مرکز ، قانون فیزیکى فرار از مرکز مى­گوید ، چیزى که به سرعت حرکت مى­کند و اشیایى که روى آن هستند ، پرتاب مى­شوند ، ولى زمین کفات است . نمى­گوید قبض ، نمى­گوید سرعت ، بلکه هم قبض است و هم سرعت . در عین سرعت بسیارى که زمین در افلاک دارد ، زنده­ها و مردگان را در خود ضبط مى­کند . که همان قاعدة جاذبه است .**

**اینجا نه علم استقلالى داریم ، نه قرآن را منهاى علم نگاه کرده­ایم . بر پایة آنچه از ابن­عباس روایت شده است که ( انّ للقرآن آیات متشابهات یفسّرها الزّمان . ) ، ترقّى علم و ترقّى عقل ، قرآن را از تشابه بیرون مى­آورد .**

**البتّه قرآن تشابه دلالى ندارد ، تشابه معنوى دارد ؛ یعنى دلالت مى­کند که زمین حرکت دارد و حال آنکه وقتى فخررازى به این آیه مى­رسد ، مى­گوید : محسوس است که زمین حرکت ندارد ، اگر زمین حرکت داشت ، انسان که از جایش به سوى بالا مى­پرد ، باید به جاى دیگر برسد ، چون به جاى دیگر نمى­رسد ، پس زمین حرکت ندارد . او حسّ غیرمطلق را بر قرآن که مطلق است ، تحمیل کرده ، ولى اگر انسان به آیة کفات ، آیة ذلول و آیة مهاد توجه کند ، در مى­یابد که زمین حرکات بسیار سریع و منظم دارد و این حرکات ، به گونه­اى نیستند که مطابق قانون فرار از مرکز از خودش فرار بدهند ، بلکه احیاءً و امواتاً مفعول است .**

**در اینجا جامع البیان طبرى مى­گوید ( کِفاتاً ) مفعول مطلق است . خیر ، مفعول مطلق نیست ، مفعول به است . ( کفت الطّائر ) دو بعد دارد ، یک معناى لازم دارد ، که همان طیران است و یک معنى متعدّى دارد که به معناى نگه داشتن و تقبّض است . بنا بر ­این ، واژة مذکور ، هم لازم است در سرعت و هم متعدّى است در معناى قبض . بنا بر این جامع­البیان و مجمع­البیان اشتباه کرده­اند ، این دو مؤلّف هر دو ادیب­اند و حال آنکه در عین ادیب بودن برخلاف ادب معنا کردند . طبرسى ، عرب نیست ، ولى از قوى­ترین ادباى عرب است . با این حال در بعض موارد ، شَدُرُسنا کرده است .**

**یا مثلاً در آیة 41 سورة یس « وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ . » ، ( یس ، 36 / ٤١ ) منظور از فلک مشحون ، کشتى نوح است ، کسانى که زمان پیامبر بودند و مخاطب اوّل بودند ، خودشان در فلک مشحـون نبودند ، تا چه رسد که ذریة ایشـان باشند . در اینجا طبـرسى بر خلاف ادب عـربى مى­گـوید : ( ذُرِّيَّتَهُمْ یعنى ؛ جلودهم ) بنا ­بر ­این ، لغوى ، فیلسوف ، عارف ، فقیه ، اصولى و ... اگر قرآن را در دلالت ، متن قرار ندهند ، دچار این اشکالات مى­شوند ، ولى اگر قرآن متن باشد و با ابزار علم و تفکّـر بررسى شود ، البتّه موفّقیّت بسیار بسیار عالى خواهد بود .**

**\* آیا قرآن جامع همة علوم است یا در اصل قرآن جامع همة علوم نیست . دیدگاه علّامه را در این باره چگونه استفاده کرده­اید ؟**

**استاد دکتر صادقى : در اینجا دو مطلب است ، یا این است که قرآن به صراحت یا به ظهور از همة علوم بحث کرده باشد که این گونه نیست و علّامه چنین ادّعایى نمى­توانند بکنند و قاعدة کتاب هدایت هم همین است ؛ مثلاً گفته مى­شود در این داروخانه همه چیز هست ، این بدین معنى نیست که طلا و نقره هم هست ؛ زیرا داروخانه محلّ عرضة داروست .**

**قرآن « ... هُدًى لِلْمُتَّقِينَ . » ، ( بقره ، 2 / ٢ ) است و آنچه را که مکلّفین نیازمند به آن هستند ، هدایتهایى است که خودشان یا نمى­توانند به آن برسند یا به صعوبت مى­رسند ، امّا آنچه را که بشر مى­تواند به آن برسد چه آسان یا دشوار ، ضرورت ندارد که قرآن ذکر کند .**

**بنا بر این در بُعد اوّل « ... تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ... . » ، ( نحل ، 16 / ٨٩ ) بودن قرآن ، یعنى ( لکلّ شىء تحتاج هذه الامّة فى الهدایة ) و این منحصر به وحى است . این مطلب اوّل است که علّامه هم قبول دارند .**

**مطلب دوم ، این است که در عین آنکه قرآن لازم نیست متکفّل بیان علومى باشد که در راه هدایت زندگى بشر نیست ، با این حال ، اصول علوم تجربى را در خود دارد ؛ یعنى محورى است ، گاه ممکن است گفته شود دربارة تمام مسائل شیمى ، فیزیک ، جبر ، لگاریتم توضیح مى­دهد . این چنین نیست . گاهى اصول و محورها و محکها و نقطه آغازهاى همه علوم را دارد ، این هست و نمونه­هاى بسیارى داریم ؛ مانند مواردى که علّامه در تفسیرالمیزان فرموده­اند و ما هم در تفسیرالفرقان داریم .**

**در آیة « أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ . » ، ( طور ، 52 / ٣٨ ) از آیه چیزى به دست نمى­آید . ( سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ علیه ) که نیست ، ( يَسْتَمِعُونَ فِيهِ ) است . گاه بر نردبان مى­روند و استماع مى­کنند و گاه در نردبان ، پس فرستنده­هاى صدا و سیما را از این آیه مى­توان استفاده کرد . چرا ؟ با این نکته لطیف که ( يَسْتَمِعُونَ فِيهِ ) آمده است ، نه ( يَسْتَمِعُونَ علیه ) . این راجع به وحى است ، مى­گوید : آیا آنها نردبانهایى دارند که در آن نردبانها حاصل وحى نوشته است ؟ بنا بر این وحى صدا دارد ، نردبان فرستنده دارد ، نردبان گیرنده دارد ، نردبان­فرستنده در زمینة وحى است و نردبان­گیرنده در گیرندگان وحى است . وقتى که وحى صدا دارد و نردبانهاى فرستنده و گیرنده دارد ، غیر وحى به طریق اولى این گونه است . بنا بر این نردبانهاى صدا و سیما از این آیه استفاده مى­شود .**

**و از این قبیل بسیار است و نظر مبارک علّامه هم همین گونه است ، منتهى ایشان فقط مبادى مسئله را ذکر فرموده­اند و بیش از این تشریح نکرده­اند ؛ یعنى ظاهراً و باطناً وحتماً هیچ علمى از علوم مشکله نیست که دستیابى به آن دشوار یا ناممکن باشد و قرآن آن را ذکر نکرده باشد ، هر چند آن علم در راه هدایت بشر نباشد .**

**قرآن همه را ذکر کرده بدون تحمیل ، این مطلب به درستى با آیات قرآن مطابقت مى­کند .**

**از جمله مطالبى که خیلى باید روى آن توجّه شود ، لغت قرآن است و پس از آن ادب قرآن . مرحوم علّامة بزرگوار رضوان اللّه تعالى علیه فرمودند : راجع به لغت قرآن ، مفردات راغب قریب به اعجاز کرده است ، ولى ما اکتفا به این مطلب نکردیم و بالاتر از مفردات قرار گرفتیم ؛ مفردات که در ده قرن پیش ، لغات قرآن را به حساب همان معانى که در زمان او داشته تنظیم کرده ، ما آن کار را ادامه دادیم . و اگر لغات قرآن ، بر اساس معیار و میزان دلالى قرآن ، درست تبیین شود ، خیلى از ایرادات و شبهات و اشکالات بر طرف مى­شود .**

**به طـور مثـال ، کلمه ( ذَنب ) در آیة « إِنَّـا فَتَحْنَـا لَكَ فَتْحًـا مُبِينًـا \* لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَـا تَقَـدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَـا تَأَخَّرَ ... . » ، ( فتح ، 48 / 1 – ٢ ) از این جمله است . مفسّرین در فهم این آیه مانده­اند . پیغمبر که در بالاترین مرتبة عصمت است ، چه گناهى بوده که خداوند با فتح مکّه ، گناه قبل از فتح و بعد از فتح را بخشیده است .**

**پاسخ این است که ذنب ، گناه نیست . ذنب بر حسب دلالت لغوى قرآن ( کلّ ما یستوخم عقباه ) است . آنچه عاقبتش بسیار وخیم است . ما دو عاقبت داریم ، یک عاقبت دنیوى داریم و یک عاقبت اخروى . اگر کار انسان اخروى باشد ، نوعاً عاقبت دنیوى آن وخیم است ، و اگر کار انسان کار تنها دنیوى باشد ، عاقبت اخروى آن وخیم است .**

**پس ذنب ، دو گونه است ، به یک معنى بالاترین طاعات و به یک معنى بدترین معاصى است . بدترین معاصى عاقبت اخرویش وخیم است .**

**طاعتى بزرگ ، مانند دعوت الى اللّه و رسالت اللّه و کتاب اللّه ، ذنب است ؛ یعنى با اینها مخالفت مى­شود و عاقبت دنیویش بسیار بسیار وخیم است . زدن ، کشتن ، تهمت زدن و اذیّت کردن را به دنبال دارد . در این آیه کدام یک مراد است ؟ حدّاقل ، آیه متشابه است ( إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا . ) در فتح مکّه نازل شده است ، دربارة ( لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ... . ) هم دلیل متّصل و هم دلیل منفصل داریم بر اینکه منظور از این ذنب ، گناه نیست .**

**ادلّه منفصله ؛ آیاتى است که بیش از بیست آیه است و دلیل بر عصمت همه پیامبران از جمله خاتم­النبیین است .**

**و امّا ادلّه متّصله ؛ اوّلاً باید دانست که اگر این ذنب گناه است ، یک گناه است ، به دلیل اینکه فرموده است : ( مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ) ؛ یعنى از ابتداى رسالت تا فتح مکّه و پس از آن تا زمان درگذشت پیامبر ، در همة این مدّت باید یک ذنب انجام شده باشد و پیوسته آن را انجام داده باشد که اوّلاً ، چنین گناهى را شیطان هم انجام نداده است و ثانیاً ، اگر کسى گناهى انجام داده باشد ، جاى تشویق نیست ، بلکه جاى توبه و انابه است و جاى تنبیه و عقوبت . اکنون خداوند مى­فرماید ، ما مکّه را فتح کردیم و عاصمة توحید را به تو بازگرداندیم ، این نعمت بزرگ را به تو دادیم ، براى آنکه گناه تو را که پیش از این و از این پس انجام داده و مى­دهى ، ببخشیم . این بسیار نادرست است ؛ زیرا معناى آن چنین است که این گناه با توبه و انابه بخشوده نمى­شود ، بلکه با فتح مکّه که ما کرده­ایم ، بخشوده مى­شود .**

**ما در تفسیر این آیه پنج دلیل آورده­ایم که این ذنب ، ( ما یستوخم عقباه ) در آخرت ( گناه ) نیست ، بلکه ( ما یستوخم عقباه ) در دنیاست ؛ یعنى رسالت پیامبر و قرآن او و دعوت او همه یک گناه است که در طول رسالت ، چه پیش از فتح مکّه و چه پس از آن ، از پیامبر سر زده است . اکنون این گناه ( غفـر ) شده است .**

**غفر چیست ؟ این کلمه از ( مِغْفَر ) گرفته مى­شود که به معناى کلاهخود است . کلاهخود ، براى انسان ، دو کار انجام مى­دهد . اوّل آنکه تیرى به سر اصابت نکند . دوم آنکه اگر تیرى خورده است ، دوباره نخورد . یا براى دفع است و یا براى رفع است .**

**این آیه به معنى این است که خداوند ، تو را در برابر عواقب آن کارى که خطرات بسیار زیادى را به دنبال داشت ، پوشش مى­دهد ، چه قبل از فتح مکّه ، چه بعد از آن . قبل از فتح مکّه جنگهاى متوالى شب و روز و اذیّتها و مسخره­ها و ... همه اینها با فتح مکّه رفع شد . غفر ( مَا تَقَدَّمَ ) با غفر ( مَا تَأَخَّرَ ) فرقى نمى­کند . غفر ما تقدّم ، یعنى پیامبر که مکّه را فتح کرد ، همة اذیّتها غفر شد و رفع شد . آقـاى خمینى مى­فرمودند : ( من وقتى که انقلاب شد ، تمام اذیّتها و مسخره­ها که به من مى­کردند ، یادم رفت . )**

**اکنون پیغمبر بزرگوار که مکّه را فتح کرد ، همه سختیهایى که بر اثر رسالت و دعوت ایشان ، تحقّق پیدا کرد ، مانند بیرون کردن از مکّه و اذیّت کردنها و ... همگى رفع شد .**

**و امّا غفر ( مَا تَأَخَّرَ ) ، یعنى دفع ؛ یعنى پس از فتح مکّه دیگر جنگى نخواهد بود و معـارضه­اى نخواهد شد . همة جزیرة العرب ایمان آوردند . بنا بر این آیه را بر مبناى اصل لغت معنى کردیم ، امّا آنچه در روایت آمده است که : (مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ ، أى من ذنب امّتک ) یعنى چه ؟ اگر امّت گناه کرده ، چرا نسبت به پیامبر مى­دهیم ، این بى­ادبى نیست . و اگر گناه امّت است ، چه ارتباطى به پیامبر دارد . ثانیاً ، اگر گناه امّت است ، امّت پیغمبر باید گناه خود را با شفاعت ، استغفار و توبه برطرف کنند ، نه با فتح مکّه ، فتح مکّه چه ربطى با غفر دارد ؟**

**از این نمونه­ها در قرآن فراوان است ؛ مثلاً قرآن ، لغاتى را ذکر مى­کند که در آن چند معنى است ، قرینه هم نمى­آورد که کدام معنا مراد است . چه باید کرد ؟ آیا باید اختلاف کنیم ؟ مثلاً (مَثَابَةً ) یعنى ملجأً مستقرّاً ، موطناً و ... اختلاف نظر کنیم بین چهارده معنایى که در لغت است ؟ چرا چنین کنیم ؟ آیا قرآن فصیح­ترین و بلیغ­ترین بیان نیست ؟**

**اگر قرآن چنین است ، بنا بر این اگر لفظى بگوییم که وسیع­تر از معنا باشد ، غلط است ، اگر محدودتر از معنا باشد ، غلط است ، باید صددرصد مطابق با معنا باشد . اگر لفظى صد درصد نمایانگر معنى باشد ، این لفظ افصح و ابلغ است .**

**در آیة « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ ... . » ، ( بقره ، 2 / ١٢٥ ) در لسان­العرب ، چهارده معنا براى ( مَثَابَةً ) ذکر شده و هر معنایش عالمى از معرفت است ، عالمى از سیاست حجّ است ، این چهارده معنا همه­اش که مراد نیست ، چنانکه مفسّرین مى­گویند .**

**یا فرض کنید در آیة حیض ، « وَ الْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ... . » ، ( بقره ، 2 / ٢٢٨ ) مى­گویند ، قرء هم حیض است و هم طهر ، بعضى فقهـا مى­گـویند : ثلاثة قـروء به معنى سه حیض است ، بعضى مى­گویند : سه طهر است . در کتب آیات­الاحکام نوشته­اند ؛ آیه مجمل است و حال آنکه خداوند ، تنها یک آیه در این باره دارد . این یک آیه هم مجمل باشد ؟ علاوه برآنکه این آیة احکام است و آیات­الاحکام همگى محکم هستند نه متشابه .**

**معنى آیه آن گونه که پنداشته نیست . اوّلاً اقراء نیست ، قروء است . قروء جمع کثرة است و اقراء ، جمع قلة . بنا بر این قروء ، بیشتر از سه قرء است و قرء ، هم حیض است و هم طهر ، هم سه طهر است و هم سه حیض . پس فتوا مى­دهیم ، عدة زن سه طهر است و سه حیض ، که برخلاف همة فتاواست ، پس ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ، یعنى ( ثلاثة حیضات و ثلاثة اطهار ) و اگر مراد آیه حیض بود ، ( ثلاثة حیضات ) مى­آمد . و اگر مراد آیه طهر بود ( ثلاثة اطهار ) مى­آمد . پس هم سه طهر است و هم سه حیض متداخل ، طهر اوّل ، طهر غیرمواقعه و سپس حیض و پس از آن طهر و ... بنا بر این فتواى آقایان ، مبنى بر اینکه در اوّل حیض سوم مى­تواند ازدواج کند ، غلط است ، اوّلاً ؛ ازدواج درحیض چه معنى دارد ، ثانیاً ؛ این حیض سوم نیز جزء قروء است .**

**بنا بر این ، اگر ما در لغت قرآن عمیقاً اتقان کنیم ، نقطة اوّل موفّقیّت در فهم قرآن لغت است ، و پس ازآن ادبیّات .**

**نمونه دیگر : ( جاء ) در عرف ، لازم است ، در قرآن ، هم لازم است و هم متعدّى . در آیة « ... إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ . » ، ( یس ، 36 / ١٣ ) و ( اذ جاءه المرسلون ) یا فـرض کنید ، اگر فاعـل ، مؤنث حقیقى بود ، گفته­اند : فعل باید به صورت مؤنث آورده شود چه مقـدّم باشد چه مؤخّر ، قـرآن این گونه نیست . در آیه­اى فرموده است : « وَ قَالَ نِسْوَةٌ ... . » ، ( یوسف ، 12 / ٣٠ ) که ( قَالَ ) مذکر آمده است . پس جایز است که فعل مقدّم بر مؤنّث حقیقى ، مذکّر باشد ، منتهى در اینجا رجحان لازم دارد ، چرا ؟ چون مـردانگى این زنـانى را مى­رساند که در مقابل ملکة مصر لب به اعتراض گشودند .**

**یا فرض کنید ، مى­گویند ضمیر ذوى­العقول به غیرذوى­العقول بر نمى­گردد ، ولى در آیة « ... وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ . » ، ( یس ، 36 / ٤٠ ) ضمیر ( يَسْبَحُونَ ) ، بدون شکّ به ارض ، شمس ، قمر ... بر مى­گردد . پس از اینجا روشن مى­شود که ضمیر ذوى­العقول را به غیرذوى­العقول هم مى­توان برگرداند ، به اعتبار آنکه کار ذوى­العقول را مى­کنند ، زیرا حرکت شمس و قمر و ارض ، حرکت عاقلانه است ، بنا بر این قرآن از نظر ادب ، از نظر لغت و از هر جهت ، با افکار و نظرات مردم اختلاف داشته و متفاوت است . در این زمینه نمونه بسیار است ، که به همین مقدار اکتفا مى­کنیم .**

**\* المیزان تا چه میزان بر پژوهشها و مطالعات قرآنى دیگران تأثیر داشته است ؟**

**استاد دکتر صادقى : تأثیرات مثبت المیزان بر پژوهشگران حقیقى قرآن ، بسیار نمودار است که در تفاسیر پس از المیزان به خوبى پیداست ، چنانکه در الفرقان مشاهده مى­شود ، و چنان روشى پیش از المیزان ، از آرزوهاى اصلى پژوهشگـران قرآنى بوده است و هیچ تفسیرى در طـول تاریخ اسلامى آنان را اشبـاع نمى­کرده ، مگر همین تفسیر قرآن به قرآن ، و این تفسیر در دهه­هاى اخیر و در طول تاریخ تفسیر ، انفجـارى است که سرچشمه­اش خود قـرآن و اهل بیت قرآن یعنى پیامبر و ائمّة معصومین علیهم­السّلام مى­باشند و تأثیرات این تفسیر در اشخاص پژوهشگر که نگرش درست و عمیق داشته­اند ، مثبت بوده و در آنان که همچنان جامد و بى­حرکت هستند و روش تقلیدى دارند ، منفى است .**

**\* گامهاى بعدى را در این مسیر چگونه مى­بینید ؟**

**استاد دکتر صادقى : از جمله گامهاى بعد از تفسیر المیزان تفاسیرى مانند الفرقان است ، که برمبناى تفسیر آیات به آیات در جنبة مثبتش و با حذف اقوال و بدون تحمیل نظرات فلسفى و ... و حذف روایات از متن تفسیر و نگرش وسیع­تر در مضامین آیات ، تفسیر آیات به آیات ، همچنان در حال تبلور و وسعت و پیشرفت خواهد بود ، و از باب ( الفضل لمن سبق ) این رشته اصیل ( نسبت به غیرمعصومین ) مرهون المیزان است که جرأت و موقعیّت این گونه تفسیر را داشته و نمایان ساخته و در حقیقت تاریخ تفسیر را دگرگون نموده است .**

**پایان مقاله**

**\* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \* \***